

نامه‌ای به انقلاب

ریحانه السادات حسینیان

انقلاب عزیز، سلام.

خواستم برای تبریک بیست و دومین سالگرد تولدت، نامه‌ای بنویسم. حال، قلم به دست گرفته‌ام تا برایت نامه بنویسم. اما نمی‌دانم از چه بگویم و از چه بنویسم؟ از غم‌ها، گریه‌ها، سختی‌ها و یا جشن، خنده‌ها و شادی‌ها؟ با هم به سراغ دفتر خاطرات می‌رویم و آن را ورق می‌زنیم. باهم نگاهی بر همه حوادثی که بر تو گذشته است بیندازیم. از سال ۵۷ شروع می‌کنیم. چقدر پرخاطره بود آن روز؟ روزهای اتحاد، همبستگی، ایثار و مهربانی. روزهایی که همه یک نفر بودند و با فکری واحد هدفی واحد دنبال می‌کردند. آن روزها «من» و «تو» معنا و مفهومی نداشت. تنها «ما» بود که حرفی برای شما داشت. همه فقط می‌خواستند که توییایی. بله آن روزها همه دوست داشتند وقتی در ۲۲ بهمن ۵۷ که متولد شدی، گویی خود دوباره متولد شده‌اند. همه از شوق آمدنت می‌گریستند و شاد بودند. همه خود را از آن تو و برای تو و خدمت به تو می‌دانستند. اما از دور و نزدیک کسانی هم بودند که با چشمانی زهرآگین و دلی پر از کینه و خشم به تو می‌نگریستند و آرزوی نبودنت را می‌کردند. یاد هست برای از بین بردن چیه‌ها که نکردند. فرزندان، عزیزانت و همان‌هایی که تو را عاشقانه دوست داشتند و برایت زحمت می‌کشیدند را یکی پس از دیگری به شهادت رساندند. مطهری، بهشتی، رجایی، باهنر، دستغیب، صدوقی و مدنی و... . با این که نوپا بودی و کم سن و سال، اما از همان روزها کمرت در برابر این غم‌ها خم شد و چه بسا کسانی که در ظاهر خود را مانند فرزندان تو جلوه می‌دادند و در خفقان و خلوت‌های شیطان‌های خود بر تو از پشت خنجر می‌زدند که التیام زخم آن‌ها سخت‌تر از زخم گروه دیگری بود که عملاً و آشکارا مخالفت با تو می‌کردند.

آه انقلاب! چه روزهای سختی بود شهریور مهرماه ۵۹. هنوز دوساله نشده بودی که بهانه‌ت تصرف آب و خاک مرز و بوم تو، بمب‌ها و گلوله‌های پر از آتش کینه بر مردم خرمشهر و اهواز فرو ریخت و اعلام جنگ شد، همان آمریکایی که ابتدا از راه مخالفت و تحریم‌های سیاسی و اقتصادی با ما به جنگ درآمده بود، حال به عراق کمک می‌کرد تا بلکه از طریق جنگ با گلوله و تفنگ، تو را از بین ببرد، اما نه، کور خوانده بودند، مگر دلیر مردان و غیور زنان مرده بودند؟ همه، زن و مرد، پیر و جوان، کوچک و بزرگ، دوباره مانند یک تن جمع شدند و جان بر کف نهاده و هر یک به نحوی در مقابل گلوله‌های آنان سینه سپر کردند و تو را برای خود نگه داشتند.

می‌دانم که چقدر از دیدن صحنه‌ای که کودکی برای پدرش که در جبهه در حال جنگ بود، یا نقاشی‌ای که در آن بسیجی‌ای روی تانک ایستاده و در یک دست قرآن و در دست دیگر پرچم سه رنگ کشورش را گرفته به جبهه‌ها می‌فرستادند، خوشحال و خندان می‌شدی و در دلت به خود از داشتن چنین فرزندان می‌بالیدی. و نیز وقتی بر حجله شهیدی که عکس او گواه می‌دادند که پانزده، شانزده سال بیش‌تر نداشته بر سر کوچه‌ای می‌دید، چقدر غمگین و دلشکسته می‌شدی که باز هم یکی از دلیر فرزندان را از دست داده‌ای.

آری انقلاب، آن هشت سال گذشت، اما نه به قیمت هشت، سیصد و شصت و پنج روز که به قیمت هشتصد، سیصد و شصت و پنج روز. تحریم‌های سیاسی و اقتصادی و تجهیز شدن عراق از سوی همه جهان‌خواران، همه رنج آن روزها را صد چندان



کرده بود. چقدر سخت گذشت آن هشت سال! چه بسیار فرزندان صالحی که از دست دادیم! باکری، چمران، زین الدین، همت، جهان آرا، علم الهدی و هزاران هزار نفر امثال آن‌ها که نه فقط یک فرزند، بلکه پاره‌ای از جگرمان را با دست خود به خاک سپردیم. آنان عاشقانه و سبک‌بالانه در خون خود خرامیدند و رفتند!

بیا باهم گریه کنیم تا شاید این سوز آتش غم، که سال‌هاست در دلمان نهفته است کمی آرام شود. ای کاش ماجرا به همین جا ختم می‌شد! اکنون پس از ۱۲ سال از پایان جنگ، هنوز هم شهید می‌دهیم. بارها شنیده‌ایم که «یک جانباز شیمیایی دیگر به کاروان سرخ شهیدان پیوست» جانبازی که با دلی چون دریا، پس از چندین جلسه شیمی درمانی و در آخرین روزهای عمرش با همه جان و دل می‌گوید: «جانم فدای انقلاب و رهبر» ما چه بگوییم؟ چقدر خالصانه! چقدر خاضعانه! می‌دانم که چقدر از غم این عزیزانت که با گذشت سال‌ها از جنگ در اثر سرطان خون و ریه... در جلوی چشم‌ت ذره ذره آب می‌شوند و به شهادت می‌رسند غمگین می‌شوی.

باز هم تاریخ انقلاب را ورق بزنیم؟ بزرگ‌ترین مصیبت قرن در ۱۴ خرداد سال ۶۸ رخ داد. خدا می‌داند بر تو چه گذشت؟ چه غمی بزرگ‌تر از غم از دست دادن باغبان پیر و مهربانی که برای کاشتن و ثمر دادن تو سال‌ها زحمت کشیده بود؟ باغبان مهربانی که از چهل سال قبل در فکر کاشتن تو بود و با صبر و حوصله در عین حال تدبیر و دانش با هزاران زحمت، تو را به ثمر رساند. اگر او نبود، تو هم نبود. اگر او نبود در این ۸ سال جنگ، ما هم نمی‌ماندیم. اگر او نبود چطور در برابر آن همه سختی‌ها، پس از تولدت مقاومت می‌کردیم؟ بسیار مهربان بود. دوست ما بود و دوست خدا. به عرش تعلق داشت، بوی محمد ﷺ می‌داد و همچون علی ﷺ رفتار می‌کرد. آن روز که با قلبی آرام و دلی مطمئن چشمان مهربانش را بست و ما را تنها گذاشت، میلیون‌ها انسان با دل پر خون برایش گریستند. اما یادت هست که با انتصاب آقا و مولایمان امام خامنه‌ای به رهبری، با همه غصه و دردی که داشتیم، چه آرامشی یافتیم؟ خیالمان برای همیشه راحت شد. خدا را شکر کردیم که اکنون که پیر فرزانه‌مان از میان ما رفته، شخصی دیگر از تبار محمد ﷺ و علی ﷺ و دست‌پرورده پیر جماران برایمان هست. در این دوران هرچند به ظاهر جنگی در کار نبود، اما دشمنان همچنان در حال فتنه‌انگیزی و شیطنت بودند، از این پس به قول رهبر فرزانه‌مان، شبیخون فرهنگی به راه انداختند، جوانانمان را منحرف کردند و ارزش‌های جامعه را به ضد ارزش و ضد ارزش را به ارزش تبدیل کردند و... چه‌ها که نکردند!

دشمنان از همان اول هم می‌خواستند اسلام را براندازند و حالا به بهترین سلاح برای این کار دست یافته‌اند و فهمیده‌اند تنها راه مبارزه با اسلام، متزلزل کردن جوان‌هاست. فرزندان و جوانان را به انحراف می‌کشاند. امروز مشکلات سخت‌تر است. به گونه‌ای شده که ما را اُمل و خشکه مقدس و حزب‌اللهی می‌دانند، و می‌گویند که ما گروه فشار هستیم و چفیه‌هایمان را مسخره می‌کنند، هرگز به خاطر تو از حرفشان نمی‌رنجیم. ما فرزندان تویم و مانند پدرانمان خود را وقف تو می‌کرده‌ایم. ما مدیون تویم. ما در برابر همه مشکلات و سختی‌ها مقاومت می‌کنیم، فقط برای تو همه در سنگر درس و مدرسه تنها با هدف زنده نگه داشتن تو و در راه آقا و رهبرمان خامنه‌ای عزیز حرکت می‌کنیم تا تو را صحیح و سالم تحویل صاحب اصلی‌ات حضرت مهدی موعود (عج) بدهیم.

انشاءالله

